



۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۲۸۵

وقتی به خانه رسیدیم، همان جا روی تخت نشستم و کتابی را که خانم ثابت داده بود باز کردم و خواندم. بعد دفترم را آوردم و شروع کردم به نوشتن داستانی کوتاه درباره‌ی آنچه در روزنامه دیده بودم.

وقتی داستانم تمام شد با کمک مامان مطلبم را به روزنامه فرستادم.

درباره‌ی چیزهایی که امروز دیده بودیم حرف زدیم. فهمیدم روزنامه فقط چند تا کاغذ چاپ شده نیست؛ آدم‌های زیادی تلاش می‌کنند تا خبرها و اتفاق‌های مهم را به دست مردم برسانند. فهمیدیم نویسنده بودن فقط خیال بافی نیست، باید قوانین نوشتن را یاد گرفت و هر خبری، ارزش شنیدن ندارد. باید خوب نگاه کرد، خوب فکر کرد و درست و راست نوشت.

